

## نکاتی پیرامون لیبی

مکس عجل

ترجمه: میترا یوسفی

توضیح مترجم: مکس عجل دبیر جرنال جدلیه و ویوپوینت و عضو شبکه‌ی بین‌المللی ضد-صهیونیستی یهودیان است. او در مقاله‌ی پیش رو با نگاه به وضعیت اسفناکِ امروزینِ لیبی، تجربه‌ی این کشور را برای ایجاد حاکمیت ملی و بازتوزیع ثروت به نفع فرودستان بازخوانی می‌کند. او به مارکس ارجاع می‌دهد که در گروندریسه گفته است: ”امر انضمامی انضمامی‌ست، زیرا که محل تمرکز تعین‌های بسیار است“، در نتیجه نمی‌توان تجربه‌ی لیبی را تصویر کرد مگر آنکه ملزومات ملی، منطقه‌ای و جهانی را در تحلیل گنجانند. به همین دلیل روندهای ملی‌سازی، برچیدن پایگاه‌های نظامی ایالات متحده، حمایت از مبارزات ضدآپارتاید و دغدغه‌مندی نسبت به مسأله‌ی فلسطین در لیبی تحت حاکمیتِ قذافی را می‌بایست در نسبت با حذف حلقه‌های تجاری و تهدید اقتصادی و سیاسی منافع امپریالیسم در منطقه بازشناخت. این درهم‌تنیدگی مبارزات و کشمکش‌های پراکنده، دائمی، شورمند و گاهی نومیدانه، خصلتِ ناقص‌بودنِ پیشروی‌ها و دستاوردها را بازفایمی‌کند؛ پیشروی‌هایی که یادآوری می‌کنند انترناسیونالیسم سوسیالیستی و مداخله‌گری امپریالیستی رویاروی هم ایستاده‌اند و در غیاب آن مارکسیسم متشکل و متعهد به انترناسیونالیسم و مبارزه با پیشروی سرمایه به شکلی واقعی، این موشک‌های کروز پنتاگون و تحریم‌ها هستند که دستاوردهای دولت‌های ملی را به نفع ادغام‌شدن در نظم جهانی مصادره می‌کنند. تجربه‌ی دولت قذافی به روایت این مقاله به ما می‌آموزد که ابزار حیاتی هر پروژه‌ی ضد-سیستمی برای حفظ خود، گسترش خودمدیریتی و مداخله‌ی مردم در سطوح نهادی و ایدئولوژیک است، همان چیزی که غیابش در لیبی به زوال دولت منجر شد. زوالی که بنیان ساختاری‌اش را نه صرفاً در فساد درونی، بلکه در پیشروی بلامنازع نیروهای امپریالیستی باید جست.

تیر ماه ۱۳۹۸ / جولای ۲۰۱۹

\* \* \*

در آوریل ۲۰۱۱ پژوهشگری به نام هوراس کمپبل در دیدار با جمع کوچکی از جوانان آنگولایی در لوآندا دست به عمل غیرمترعاری زد؛ او به آن‌ها هشدار داد که نسبت به چگونگی مقابله با دولت‌شان محتاط باشند. او گفت آنگولا منابعی غنی دارد و دور نخواهد بود که «شبه نظامیان بهانه‌ای برای اشغال کابیندا دست و پا کنند»، همان جایی که در حال حاضر نیز تحت محاصره بوده و بخشی از ثروت بی‌شمار کشور را در خود جای داده است. علت احتیاط کمپبل روشن است؛ زیرا این بی‌ثبات‌سازی دقیقاً آن چیزی است که پیش‌تر اتفاق افتاده و هم‌اکنون نیز در لیبی در حال وقوع است؛ کشوری در هرج و مرج که چهره‌اش از حضور بی‌شمار شبه‌نظامیان لکه‌دار شده؛ بدون دولتی کارآمد، با چهره‌ای آبله‌گون از بازار بردگان، که پس از «آزادسازی» با بی‌قانونی، بی‌نظمی و خطرات گسترده رو به روست.

کمپبل در کتاب مهم خود *ناتوی جهانی و شکست مفتضحانه در لیبی*<sup>۱</sup> به این موضوع می‌پردازد که این مسائل چگونه به وقوع پیوستند. او تنها بخشی از داستان قیام لیبی را روایت کرده و تنها به ضرورت، به روایت تحولات داخلی لیبی می‌پردازد. این روایت اساساً داستان تعامل پایدار و مخرب نهادهای دولتی لیبی از سویی با شرکت‌های لیبیایی و از سوی دیگر با نهادهای متعلق به ایالات متحده، اتحادیه اروپا و فرمانبرداران‌شان در میان دولت‌های خلیج است. به زبان ساده، این کتاب درباره‌ی امپریالیسم است و بر همین اساس با تصویری از لیبی آغاز می‌شود که تماماً در خدمت ایالات متحده بوده تا جایی که در سال ۱۹۵۴ نیروی هوایی‌شان قادر بود حق ایجاد پایگاه در خاک لیبی را برای خود تضمین کند.

این فقدان حاکمیت ملی، لیبی را به بازیچه‌ای در دستان امپریالیسم بدل کرد؛ و رنگ ضد امپریالیستی انقلاب سرهنگ‌های معمر قذافی وقتی به چشم آمد که این حقوق را با اخراج نیروی هوایی ایالات متحده از پایگاه ویلوس در سال ۱۹۶۹ لغو کرد. این چگونه انقلابی می‌توانست باشد؟ کمپبل توصیف روت فرست از انقلاب لیبی را تأیید می‌کند که آن را «انقلاب مبهم» می‌نامید؛ انقلابی که در آن ارتباط میان دولت و جامعه در هاله‌ای از ابهام بود و امکان مشارکت سیاسی در آن دشوار — اگر نه ناممکن — بود.<sup>۲</sup> انقلابی که در آغاز پشتیبانی مردمی بسیاری به همراه داشت. بر اساس مشاهده‌ی ریموند هیننبوش،<sup>۳</sup> «از میان برداشتن رژیم بی‌اعتبار گذشته به خودی خود کافی بود تا اکثریت لیبیایی‌ها را به [سمت] حاکمان جدید متمایل کند».

سیاست خارجی [دولت پس‌انقلابی لیبی] چنین دریافتی را تقویت می‌کرد. روح زمانه‌ی سیاسی حاکم بر سراسر جنوب جهانی ضد امپریالیستی بود و ناصریسم بازمی‌عربی چنین گرایش بود، که گرچه در شرق جهان عرب بیشتر از غرب آن به چشم می‌آمد، اما لیبی استثنای بارز آن بود. دولت [پس‌انقلابی لیبی] سرسختانه از فلسطینیان و مبارزات ضد آپارتاید حمایت می‌کرد. در کنار چنین اقداماتی، قذافی تصمیمات اشتباهی نیز داشت که یکی از آن‌ها مانند حمایتش از عیدی امین اوگاندا، به قیمت مداخله در مسائل داخلی چاد تمام شد. این تناقض [در مواضع]، بیش از هر چیز در مخالفت کلامی اولیه‌ی دولت [لیبی] با

<sup>۱</sup> Horace Campbell, *Global NATO and the Catastrophic Failure in Libya: lessons for Africa in the forging of African unity* (New York: Monthly Review Press, 2013).

<sup>۲</sup> Ruth First, *Libya: The Elusive Revolution* (London: Penguin, 1974).

<sup>۳</sup> Raymond A. Hinnebusch, "Charisma, revolution, and state formation: Qaddafi and Libya," *Third World Quarterly* 6, no. 1 (January 1984): 59-73, 62.

انقلابِ ظفار آشکار شد که [در ادامه] به حمایت علنی [از شاه ایران] و مخالفت با دخالت وی به نیابت از قدرت بریتانیا درگلتید.

با این وجود، این اشتباهات آغازین آشکارا تا سطح مطالبات اجتماعی بسط پیدا نکرد. یکی از محققان پیش‌گام لیبی استدلال می‌کند که «اگر سوسیالیسم به مثابه‌ی بازتوزیع ثروت و منابع تعریف شود، به روشنی پس از ۱۹۶۹ و به‌خصوص در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۷۰ انقلابی سوسیالیستی در لیبی رخ داد.»<sup>۴</sup> قطعاً چنین بازتوزیعی هنگامی معنا می‌یابد که بازتوزیع ثروت رو به پایین باشد. به‌علاوه ممکن است ما با محدود کردن سوسیالیسم به توزیع مادی مخالف باشیم. سوسیالیسم می‌تواند به شکلی وسیع‌تر به معنای خود-مدیریتی شامل مشارکت در نهادهای سیاسی باشد. آنچه در لیبی از چنین مشارکتی جلوگیری می‌کرد، خصلت نهادهای دولتی بود، نقضی ساختاری که زمینه را برای زوال آتی لیبی فراهم نمود.

اما سوسیالیسم می‌تواند آن‌گونه که معاون رئیس‌جمهور بولیوی، آلوارو گارسیا لیزا می‌نامد، «میدان نبردی» بین سرمایه‌داری و کمونیسم باشد.<sup>۵</sup> چنین میدان نبردی لزوماً جهانی‌ست با پیروزی‌ها و شکست‌هایی که در هم تنیده‌اند. پیش‌روی‌ها در مبارزات مردمی در منطقه‌ی [خاورمیانه و شمال آفریقا]، و بی‌شک در سطح جهان، به سایرین به لحاظ روانی و مادی قدرت می‌بخشید، زیرا [منطقه] به معنای واقعی کلمه میدان نبرد بود. اما حتی در سطح جهانی و نمادین، مانند هر میدان نبرد دیگری، پیش‌روی‌ها دست‌کم تا زمان پیروزی ناتمام‌اند. آن‌ها معمولاً با عقب‌نشینی‌هایی همراهند و می‌توانند تأثیرات پیش‌بینی‌ناشده‌ای در جای دیگر و در چشم‌انداز بزرگ‌تر مبارزه بگذارند. به علاوه، هیچ پیش‌رفتی تام و تمام نیست؛ در نظام جهانی سرمایه‌داری، آن‌ها می‌توانند آن‌طور که گارسیا لیزا می‌نامد شکل «کشمکش‌های پراکنده» به خود بگیرند؛ دائمی، پراکنده، ناآمیدانه، شورمند، ناقص و ورای همه‌ی «گرایش‌ها، بالقوگی‌ها و تلاش‌های انسانی برای تولید تحت کنترل و مالکیت جامعه».

این کشمکش‌ها اغلب پیکارهایی مرگ‌بارند که با شکست‌های تراژیک پایان می‌یابند و به‌ندرت در انتقال آشفته‌ی قدرت اجتماعی به بهبود وضعیت کسانی می‌انجامند که در پی مکان و زمانی برای زندگی با کرامت هستند. شرط چنین تغییری، واگذاری منابع دارندگان قدرت به سلب مالکیت شدگان است.

موضوع بحث این نیست که آیا لیبی یک دولت سوسیالیستی بود یا خیر، بلکه درک نقاط قوت و ضعف آن مهم‌تر است. چنین دیدگاهی ممکن است ما را یاری دهد تا بفهمیم ابزار حیاتی پروژه‌های ضد سیستمی برای حفظ خود، مالکیت مردمی و مبارزاتی بر سطوح نهادی و ایدئولوژیک یا خود-مدیریتی است. همچنین پروژه‌هایی مانند لیبی را باید بر اساس شرایط خاص تجربه و مشارکت‌شان در تحولات جنوب [جهانی] فهمید. با کنار گذاشتن ملی‌گرایی روش‌شناختی، ممکن است آنچه را که در لیبی شکوفا شد، بخشی از شکوفایی دولت‌های مارکسیست و غیرمارکسیست در سراسر سه قاره بینیم؛ دولت‌هایی که پیشرفت‌های شگرفی در زندگی مردمان‌شان ایجاد کردند که با هزینه و فداکاری بسیار به دست آمده بود، از جمله این پدیده

<sup>۴</sup> Ronald Bruce St. John, "The Changing Libyan Economy: Causes and Consequences," *Middle East Journal* 62, no. 1 (Winter 2008): 75-91, 77.

<sup>۵</sup> Álvaro García Linera, "[Once Again on So-called 'Extractivism'](#)," *Monthly Review Online*, April 29, 2013.

که اغلب این جنبش‌ها و انقلاب‌ها به دست خودشان نفی شدند. در سال‌های پس از ۱۹۶۹، توزیع داخلی ثروت و قدرت در لیبی به شکلی بنیادین تغییر کرد. لیبی یکی از نمونه‌های آفریقای شمالی بود که «سوسیالیسم عرب» نامیده می‌شد. اگر کسی بخواهد افسوس نقاط تاریک آن را بخورد، باید نقاط روشن‌اش را نیز برشمارد: مانند گذاشتن نان روی میز برای گرسنگان یا کمک به مردمان دیگر نقاط برای آن که سرنوشت خود را در دست بگیرند.

در این معنای به‌خصوص، نباید انکار شود که در این دوره بازتوزیع بنیادین ثروت لیبی به وقوع پیوست؛ اگرچه عموماً در تفاسیر متداول درباره‌ی لیبی مدرن، که نزدیک به نوعی تجدیدنظرطلبی تاریخی-تحلیلی واپس‌گراست، این موضوع نادیده گرفته می‌شود. قطعاً در این دوره بود که بازتوزیع اجباری اساساً با حذف شرکت‌های خصوصی به اوج خود رسید. پیامد آن این بود که لیبی بالاترین سرانه‌ی تولید ناخالص داخلی و بسیار مهم‌تر از آن یکی از بالاترین استانداردهای زندگی در آفریقا را داشت. آن‌طور که دیرک وندواله، تاریخ‌دان و منتقد جدی دولت قذافی می‌گوید: میانگین مردم لیبی «از سیاست‌های برابرخواهانه‌ی بازتوزیعی دولت نفتی منتفع می‌شدند» و به خوبی زندگی می‌کردند.<sup>۶</sup> انقلاب سبز آغازین موهبتی برای مردم لیبی بود. موهبتی که از جانب مسیحی در آسمان‌ها نبود و بیش از آن که پیامد پیروزی مردم باشد، برآمده از امواج سرکش جنبش‌هایی به نظر می‌رسید که جهان را درمی‌نوردید. و این نیز مانند هر دستاورد دیگر مردم جنوب از طرف مردم شمال با آغوش باز مواجه نشد. حتی تا آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰، در میانه‌ی پان عربیسم قذافی و حمایت تام و تمام‌اش از جنبش آزادی‌بخش ملی فلسطینیان، سیا خاطرنشان کرد: «پیگیری سرسختانه‌ی او درباره‌ی مسائل اعراب او را در تعارض مستقیم با منافع آمریکا در خاورمیانه قرار داده است». علاوه بر این، به گفته‌ی ویلیام کلبی نایب رئیس سیا، تلاش‌های بیشتری برای جلوگیری از «نفوذ قذافی در آفریقای سیاه و مقابله با گسترش تروریسم عرب و سازمان‌های تروریستی در آفریقای سیاه و خنثی‌کردن تلاش اعراب برای درگیر کردن آفریقای سیاه در منازعه‌ی اعراب-اسرائیل انجام شد». همچنین بر اساس گزارشی کوتاه، «دولت‌های آفریقایی و رژیم‌های هم‌پیمان با آمریکا-یا اسرائیل-اهداف اصلی برای دخالت‌های لیبی هستند که عمدتاً با حمایت‌های مالی و به‌ندرت با پشتیبانی‌های نظامی محقق می‌شوند». تا اواخر ۱۹۷۳، دولت آمریکا در پی یافتن «نقاط فشار» بود؛ تا ۱۹۷۵ دولت آمریکا نسبت به هم-صف شدن لیبی با گروه‌های «مخالف» فلسطینی ابراز نگرانی کرد (جبهه مردمی آزادی فلسطین حبش PFLP of Habash، سازمان آزادی‌بخش فلسطین حواتمه PDFLP of Hawatmeh، جبهه مردمی برای آزادی فلسطین جبرئیل PFLP/GD of Gibril).<sup>۷</sup>

با افزایش قدرت و چرخش چند جناح دیگر، واشنگتن نگران آن بود که این گروه‌ها بتوانند فلسطین را «تحت تأثیر» قرار دهند. آنها فلسطین را نیروی قدرتمندی می‌دیدند که تأثیر شدید و بی‌نظیری بر تمام چشم‌انداز سیاسی منطقه اعمال می‌کند. یک

<sup>۶</sup> Dirk Vandewalle, "Qadhafi's 'Perestroika': Economic and Political Liberalization in Libya," *Middle East Journal* 45, no. 2 (Spring 1991): 216-31, 230.

<sup>۷</sup> Memorandum from Robert B. Oakley of the National Security Council Staff to the President's Deputy Assistant for National Security Affairs (Scowcroft), Washington, July 7, 1975, Foreign Relations of the United States, 1969-1976, Volume E-9, Part 1, Documents on North Africa, 1973-1976.

قطب تقویت شدهی مخالفان ”می تواند راه را برای عملیات چریکی قوی تر لبنان علیه اسرائیل، تشدید تروریسم بین المللی [به تعبیر منبع این نقل قول] و اقدامات خرابکارانه علیه دولت ها و رهبران میانه روی عرب باز کند“.<sup>۹</sup>

عمل کرد دولت لیبی آمریکا را تنها در جبهه های خارجی آزار نداد. در اوایل دهه ی ۷۰، دولت لیبی اکثر عملیات های نفتی خارجی در خاک خود را ملی کرد. به بیان جان بلر، اقتصاددان حوزه ی نفت، ”لیبی مسیری طولانی را جهت دستیابی به هدف سرهنگ قذافی برای کنترل کامل منابع نفتی طی کرد“.<sup>۱۰</sup> این در حالی اتفاق افتاد که نظام نفت جهانی به شکل گسترده ای در حال سازماندهی مجدد بود که هم غول های نفتی و هم دولت لیبی از آن منتفع شدند؛ به نحوی که کل [کیک] درآمدهای نفتی جهان به شکل قابل ملاحظه ای افزایش یافت و موجب تقویت قدرت جهانی آمریکا و روابط نزدیکش با تولیدکنندگان عمده ی نفت به خصوص دولت های خلیج شد. از این نظر ملی سازی ها سرشتی متناقض داشتند. اما مدیریت اقتصادی داخلی لیبی هر چه مصمم تر در راستای کنترل دولتی پیش می رفت. تا اواسط دهه ۷۰، دولت به شدت در مقابل سرمایه داری داخلی می ایستاد و سوداگری های املاک و مستغلات را محدود می کرد. ایالات متحده با محدودیت های تجاری واکنش نشان داد؛ به نوشته ی کمپیل ”داعیه ی اولیه ی بازسازی ثروت ملی به مثابه ی تهدیدی برای نیروهای امپریالیستی قلمداد شد“.<sup>۱۱</sup> بازسازی ثروت ملی به تنهایی موضوعیت نداشت، بلکه مسأله ی اصلی اهداف سیاسی ای بودند که لیبی قدرت تازه اش را بر روی آن مستقر می کرد. او ادامه می دهد: ”در سال ۱۹۷۷ وزارت دفاع ایالات متحده لیبی را به عنوان دشمن بالقوه ی آمریکا معرفی کرد“.<sup>۱۲</sup> دولت لیبی برای حذف حلقه های تجاری پیش روی کرد. در سال ۱۹۷۹ سفارت آمریکا در طرابلس مورد حمله واقع شد و دولت لیبی با تأخیر صرفاً عذرخواهی کرد و در سال ۱۹۸۰ ایالات متحده سفارت خود را تعطیل کرد. دیری نپایید که ایالات متحده هدایای خودش را برای مردم لیبی فرستاد: تحریم و موشک های کروز.

در اواسط دهه نود ایالات متحده تحریم ها را تشدید کرد. پیش از کودتای موفق ۲۰۱۱ نیز تلاش هایی برای از بین بردن حکومت، از جمله پیشنهاد ترور قذافی در ۱۹۹۶ به دست گروه «مبارزان اسلامی لیبی» (LIFG)، صورت گرفت. به نوشته ی کمپیل ”شواهد همدستی سازمان های اطلاعاتی عربستان سعودی و آمریکا در حمایت از «مبارزان اسلامی لیبی» نشان می دهد که بی ثبات سازی نظامی و برکناری قذافی برنامه های جدیدی نبودند“. آن زمان نیز مانند اکنون چنین گروه هایی به نیابت از امپریالیسم آمریکایی-سعودی عمل کرده و در کشورهایی که دولت هایشان مانع از پیشبرد اوامر آمریکا می شدند، هرج و مرج ایجاد می کردند.<sup>۱۳</sup>

با این حال در سطح سیاست های ایالات متحده تضادهایی به چشم می خورد. تا سال ۲۰۰۳-۲۰۰۴ ایالات متحده تحریم ها را لغو کرد، گامی که ظاهراً لیبی را از فهرست دشمنان خارج می کرد. در همان زمان، ”جریان تازه ی اصلاح طلبی توسط پسر

۸ همان.

۹ John Blair, *The Control of Oil* (New York: Vintage, 1978), 229.

۱۰ Campbell, *Global NATO*, 48.

۱۱ همان، ص ۴۸.

۱۲ همان، ص ۵۲.

قذافی، سیف الاسلام درون رژیم شکل گرفت“ که هدفش غیردولتی کردن شرکت‌های دولتی و تبدیل‌شان به واحدهایی بود که به آسانی به اختیار سرمایه‌ی غربی در می‌آمدند.<sup>۱۳</sup> از سویی اوج‌گیری نئولیبرالیسم – که بهترین روش برای مقابله‌ی جهانی با انقلاب‌هایی بود که از طریق آنها دولت‌های ملی، که موهبت بزرگ شورش‌های جهانی بودند و سیستم را از ۱۹۱۷ تا ۱۹۷۰ به لرزه درآورده بود، در فرآیندی تدریجی از هم فرو می‌پاشیدند – و برداشتن تحریم‌ها از سوی دیگر به سیاست تازه‌ای اشاره می‌کردند. شاید دولت لیبی گمان می‌کرد که ایالات متحده و عاملان‌اش در خلیج، مانند قطر و امارات، از تهدید عقب‌نشینی کرده‌اند. برخلاف این گمان، کمپبل ادعا می‌کند: “جناح نئولیبرال در رهبری سیاسی لیبی ضعیف‌تر از آن بود که اقتصاد و ذخایر لیبی را به غرب تحویل دهد”، در همین حال جناح غیر-نئولیبرال هر چه بیشتر از همکاری با غرب اجتناب می‌کرد و اگرچه تماماً ملی‌گرا نبود، اما “در فعالیت‌های مالی شدیداً تهاجمی عمل می‌کرد؛ تا جایی که لیبی متعهد به تأسیس بانک مرکزی آفریقا، اتحادیه پولی آفریقا و بانک سرمایه‌گذاری آفریقا شد و بانک مرکزی لیبی بعد از دسامبر ۲۰۱۰ مسئولیت کنترل شرکت بانکی عرب در بحرین را بر عهده گرفت.”<sup>۱۴</sup> به نظر می‌رسد که این نشان‌گر ادغام لیبی در حلقه‌های مالی خلیج باشد؛ که اشاره به ماهیت ناکامل همه‌ی رویه‌های معکوس [پیشین] دارد.

با این وجود، در تأکید بیش از حد بر نقش خشونت خارجی و فهم بنیان ساختاری برای سازش با انحصارات غربی، اشکالی وجود دارد. نه برای آنکه تقصیر آمریکا در تخریب لیبی را فرافکنی کنیم بلکه برای فهم این مسأله که چطور “امر انضمامی انضمامی‌ست، زیرا محل تمرکز تعیین‌های بسیار است.”<sup>۱۵</sup> اما کمپبل سمت دیگر داستان را نادیده نمی‌گیرد. گرچه او به اندازه‌ی کافی این فرآیندها را به سازوکارهای از ابتدا درونی‌شده‌ی جماهیر لیبی متصل نمی‌کند، اما روایت او در اینجا بسیار کاراست. او توضیح می‌دهد که چطور در میان زوال جهانی [گفتار] ضد-امپریالیسم و شکست عملی و ایدئولوژیک سوسیالیسم به مثابه جهان‌بینی وحدت‌بخش ضد سیستم، جناح راست دولت قذافی از جمله پسران خود او شروع به تهی‌کردن دولت از جوهر خود کردند.

در اواسط دهه ۸۰ قیمت نفت رو به کاهش و مدیریت دولت بر شبکه‌های توزیع رو به اختلال بود. در همین حال سیاست «انفتاح» [گشایش] در منطقه و سراسر شمال آفریقا حکم‌فرما بود و نهادهای مالی بین‌المللی مشغول سوق‌دادن دولت‌های اقتدارگرا-حامی‌پرور به سوی حذف برنامه‌های یارانه‌ای و کاهش هزینه‌های رفاهی بودند. این بخشی از یک فرآیند جهانی و نه صرفاً محلی بود؛ در واقع، مواردی استثنایی در انقلاب‌های قرن بیستم به چشم می‌خورد که در آن‌ها شکاف نابرابری‌های داخلی، که با بازتوزیع اولیه‌ی پس از انقلاب بسته شده است، به تدریج بازگشوده نشد، که لیبی از این نظر استثناء نبود. نسخه‌ی لیبیایی این انحلال جهانی زمانی اتفاق افتاد که پس از حمله‌ی ایالات متحده به طرابلس و بنغازی با موشک‌های کروز در ۱۹۸۶، مشروعیت دولت به شدت آسیب دید و رهبری به آرامی شروع به آزادسازی اقتصاد نمود. به این ترتیب تعدادی از شرکت‌هایی که پس از انقلاب ملی شده بودند از کنترل دولت خارج شدند. اما اغلب این کارخانه‌ها به دلیل تحریم‌های

۱۳ همان، ص ۵۱.

۱۴ همان، ۱۱۳.

۱۵ Karl Marx, *Grundrisse*, trans. Martin Nicolaus (London: Penguin, 1993), 101.

بین‌المللی که دسترسی به لوازم جانبی و ارزش‌های حیاتی مورد نیازشان را ممنوع کرده بود، از کار افتادند. هم‌زمان در اواخر دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی، الیت بروکراتیکی فربه شد که برخی افراد آن به واسطه‌ی پیوند نزدیک با قذافی توانسته بودند از قبل نزدیکی به قدرت سودآوری کنند. از طرف دیگر، برنامه‌های توسعه‌ی بلندپروازانه‌ی کشاورزی و صنعتی که در دوران رونق نفتی برنامه‌ریزی شده بود، با سقوط درآمدهای نفتی کنار گذاشته شدند.

تا سال ۲۰۰۳ دولت لیبی با آغاز رابطه با صندوق بین‌المللی پول تعدادی از شرکت‌های دولتی را خصوصی کرد. در سال ۲۰۰۴ لیبی ۱۵ حوزه‌ی جدید ساحلی و دریایی را برای حفاری افتتاح کرد. کمپبل همچنین فعالیت‌های پنهانی «بروکرات‌های تحصیل‌کرده‌ی غرب را شرح داده که می‌کوشیدند لیبی را به وادی «اصلاحات بازار» بکشانند و روابط تجاری با سرمایه‌های انگلیسی را تعمیق کنند».<sup>۱۶</sup> در سال ۲۰۰۷ بریتیش پترولیوم قراردادی با شرکت سرمایه‌گذاری لیبی برای بهره‌برداری از ۵۴۰۰۰ کیلومتر مربع از حوزه‌ی رودخانه‌ی غدامس و سیرت امضا کرد. همچنین قراردادهای آموزشی برای متخصصین لیبی به منظور کمک به ایجاد پایگاهی برای نفتولیرالیسم درون دولت امضاء شدند. تا سال ۲۰۱۱، ۲۸۰۰ لیبیایی در انگلستان تحصیل کرده و «ارزش‌های غربی» غیردولتی‌کردن را می‌آموختند و در نتیجه برای از بین بردن امکان‌های پاسخ‌گویی تولید و قدرت به خواست‌های مردم آموزش می‌دیدند. در واقع، علت حضور این افراد در انگلستان تا حدی به فقدان سرمایه‌گذاری و عدم توجه به نظام دانشگاهی [بومی] و به‌خصوص بعدها در دوران آشوب برمی‌گشت. در حالی که رفاه ابتدایی الویت دائم انقلاب بود، نظام آموزشی کمتر در مرکز توجه بود و از بی‌توجهی دولت آسیب می‌دید.

با این وجود، جناح راست دولت نمی‌توانست کنترل بخش بزرگی از اقتصاد را از دست آن بخش‌هایی که هنوز تا حدی به پروژه‌ی ملی متعهد بودند بیرون بیاورد. به نوشته‌ی کمپبل، این مسأله هیچ‌کجا واقعی‌تر از بخش نفت نبود: «اکنون به واسطه‌ی ویکی لیکس می‌دانیم که شرکت‌های غربی در حال بازی انتظار با رژیم قذافی بودند»، که «سیاست‌اش شرکت‌های نفت و گاز را مجبور کرد تا قراردادهایشان را بازننگری کنند، و گرچه گشایش‌هایی انجام شد اما شرکت‌های غربی با عدم اطمینان پیش می‌رفتند».<sup>۱۷</sup> کمپبل از یک تلگراف در سال ۲۰۱۰ نقل می‌کند: «رتوریک رژیم در اوایل ۲۰۰۹ درباره‌ی امکان ملی‌کردن صنعت نفت مسأله را دوباره پیش رو گذاشته است».<sup>۱۸</sup> لیبی در زمان قذافی ناپایدار بود، اما برخلاف جاه‌طلبی‌های توطئه‌گرانی که بعدتر او را در یک کودتا عزل کردند، کشوری خودفروخته به سرمایه‌داران غربی و حامیان داخلی‌شان نبود؛ حامیانی که به بیان کمپبل همان «اصلاح‌طلبانی بودند که تفکر اقتصادی نفتولیرال را درونی کرده و می‌خواستند لیبی مانند کویت و دولت‌های خلیج به‌راستی دولتی حامی سرمایه‌ی غربی شود».<sup>۱۹</sup>

شرکت‌های نفتی و بسیاری از صنایع سنگین در دست دولت باقی ماندند. بخشی از مسأله نیز این بود که لیبی دارای چنان ارزش افزوده‌ی نفتی بود که می‌توانست هم فقرا را تأمین کند و هم خواسته‌های ثروتمندان فربه‌ی کشور را برآورده سازد.

<sup>۱۶</sup> Campbell, *Global NATO*, 53.

<sup>۱۷</sup> همان، ص ۶۱.

<sup>۱۸</sup> همان، ص ۶۲.

<sup>۱۹</sup> همان، ص ۲۵۶.

نکته‌ی حیاتی آن است که دولت بخش بزرگی از دلارهای نفتی را صرف رفاه اجتماعی می‌کرد، که آشکارا با جریان بازیافت دلارهای نفتی میان آمریکا و دولت‌های عرب حوزه‌ی خلیج فارس تفاوت داشت. در این مجموعه‌ی درهم‌تنیده از نهادها و جریان‌ها، درآمدهای حاصل از فروش نفت خلیج، که عمدتاً از سوی مصرف‌کنندگان اروپایی و ژاپنی خریداری می‌شد، موجب سرمایه‌گذاری دلارهای مازاد در اوراق بهادار و خزانه‌داری آمریکا و همچنین خرید اسلحه از آمریکا می‌گردید. حمایت سیاسی آمریکا نیز جزء دیگری از این مجموعه است که همگی در ساختار جهانی انباشت [سرمایه] به یکدیگر گره خورده‌اند.

همان‌طور که کمپبل روشن می‌کند، ماهیت «سرمایه‌داری دولتی قذافی قابلیت‌ها و خودگردانی» اصلاح‌طلبان لیبرال را در خود خفه کرده بود<sup>۲۰</sup> و در واقع همگان سرشت این انسداد را می‌شناختند. ابراهیم المیت، یکی از شخصیت‌های مهم دولتی، به سفارت آمریکا گفته بود: هیچ «اصلاح واقعی اقتصادی یا سیاسی تا خروج قذافی از صحنه‌ی سیاسی رخ نخواهد داد»؛ چیزی که «تا زمانی که قذافی زنده است به وقوع نخواهد پیوست»<sup>۲۱</sup>. با توجه به این توصیه، هسته‌ی امپریالیسم برنامه‌ی خود برای تبدیل لیبی، کشور تحت حاکمیت قذافی، به ویرانه را پیش گرفت.

روش‌شان این بود که بر روی نارضایتی‌های واقعی و مشروع سوار شوند: نگرانی مردم نسبت به ناتوانی در مشارکت سیاسی و کاهش اندازه‌ی سهم عمومی از درآمد نفتی. در زمان فرار دیکتاتور تونس، نارضایتی‌های پیش‌تر موجود بیان اجتماعی پیدا کرده و بدل به جرقه شدند. بدین ترتیب در وضعیت فقدان وحدت ایدئولوژیک – چه رسد به رویه ای ضد-امپریالیستی و برنامه‌ریزی‌شده [در میان معترضان] – عوامل بومی غرب از جمله گروه‌های فرقه‌ای راست‌گرا، برخی با ریشه‌های «مبارزان اسلامی لیبی» و مرتبط با سرویس‌های اطلاعاتی غربی، بر اعتراضات مسلط شدند. از سوی دیگر ایالات متحده، اتحادیه اروپا و امپریالیسم شوروی همکار خلیج (GCC)، که تجلی آن‌ها در «مبارزان اسلامی لیبی» و سازوبرگ‌های مشابه است، در نظامی‌سازی شورش نقش مهمی ایفا کرده و سپس آن را به عنوان بهانه‌ای برای قربانی‌کردن لیبی استفاده کردند. همان‌طور که ولفرام لاکر، محقق‌ی که این وقایع را «انقلاب» توصیف می‌کند، می‌گوید: «به طور کلی، ناآرامی‌های پراکنده‌ی دو هفته‌ی اول به دست مردان جوان بیکاری هدایت شد که سطح تحصیلات و دسترسی آن‌ها به فناوری‌های اطلاعات به شکل قابل‌توجهی پایین‌تر از هم‌تایان تونسی و مصری‌شان بود»<sup>۲۲</sup>.

نباید در این گمانه‌زنی‌های بیهوده که آیا این اعتراضات «سازمان‌یافته» بودند یا دسیسه‌ای در کار بوده، و این که آیا شرکت‌کنندگان مشتاق یا ساده‌لوح بودند، گم شد. تمرکز بر حالت ذهنی [سوبژکتیو] شرکت‌کنندگان، چشم‌انداز قدرت را، که درون آن چنین تظاهرات‌هایی شکل گرفتند، از نظر دور می‌کند. تعداد کمی از ناظران متوجه شدند که چطور طبقات حاکم خلیج از [شبکه‌ی] الجزیره استفاده کردند تا منظره‌ی شورش را به خود شورشیان لیبی نمایش دهند، و در این اثناء به بزرگ‌نمایی عوامل فرقه‌گرا، نژادپرستانه و مخرب درون قیام پرداختند. تعداد کمی پذیرفتند که این برنامه‌ها خیلی پیش‌تر از

۲۰ همان، ص ۲۵۶.

۲۱ همان، ص ۷۳.

۲۲ Wolfram Lacher, "Families, Tribes and Cities in the Libyan Revolution," *Middle East Policy Council* 18, no. 4 (Winter 2011): 140-54.



وقایع ۲۰۱۱ برنامه‌ریزی شده بود. یک استثنای قاطع ماکسیمیلیان فورته بود که کتاب مهم و پرمغز او درباره‌ی نقش ناتو در نابودی لیبی، پیشروی آرام به سمت سیرت، را باید در کنار کتاب کمپبل خواند.<sup>۲۳</sup> در واقع، فورته یکی از قوی‌ترین گزارش‌ها درباره‌ی عناصر نژادپرستانه‌ی غالب در بسیج لیبیایی‌ها و رفتارشان با لیبیایی‌های سیاه را ارائه می‌کند.

با این حال، به نظر کمپبل، به شکل گسترده‌تری، چارچوب کلی «نیروهای سیاسی محافظه‌کار آمریکا این بود که از قیام‌های انقلابی در شکل و مقیاسی که رژیم‌های تونس و مصر را برکنار کرد، جلوگیری کنند».<sup>۲۴</sup> من توصیف انقلابی از تحولات مصر و تونس را به چالش می‌کشم. با این اوصاف، همراهی با این قیام و عملاً جزء جزء آن دارای مؤلفه‌ای نظامی بود که کمترین ربطی به آزادی نداشت و رسانه‌های خلیج و آمریکا آن را تشویق و تحریک می‌کردند. بخش‌های مختلف شورش اعم از مسلح یا غیرمسلح از آغاز به سمت قدرت‌های غربی جهت‌گیری می‌کردند طوری که «کمیته‌ی» بنغازی چهره‌ای نالایق از جناح راست دولت قذافی را برای اداره‌ی امور انتخاب کردند. به علاوه، به بیان لاکر، «با فروپاشی نهادهای دولتی و فرار مقامات ارشد، رهبری سیاسی نخبه‌گرایی خود را بر فراز جنبش مردمی که تا آن زمان ناهماهنگ بود، تثبیت کرد».<sup>۲۵</sup>

اصلاح‌طلبان و و تکنوکرات‌هایی نیز بودند که صرفاً برای مدتی کوتاه پست‌های ارشد در حکومت قذافی را در اختیار داشتند، مانند مصطفی عبدالجلیل، رئیس شورای ملی انتقالی (NTC)، و محمود جبرئیل، نخست وزیر شورای ملی انتقالی. از سوی دیگر بسیاری از چهره‌های مستقل یا اپوزیسیون که به شورای ملی انتقالی پیوستند، از تبار خانواده‌های آریستوکرات و بورژوا بودند که در دوره‌ی سلطنت (۱۹۵۱-۱۹۶۹) بر لیبی مسلط بودند – که برخی از آن‌ها در زمان حکومت عثمانی نقش مهمی داشتند – و اکثرشان در زمان قذافی از قدرت خلع شده، سلب مالکیت شده و تبعید شده بودند.<sup>۲۶</sup>

چنین حقایقی اهمیت خصلت رهبری را در برابر تفسیرهایی روشن می‌کند که جز مردم در حال حرکت هیچ چیز دیگری را نمی‌بینند؛ [و نمی‌پرسند] این که کدام مردم در حال حرکت‌اند، چه چیزی آن‌ها را به حرکت واداشته و اساساً چه چیز دیگری همراه آن‌ها حرکت می‌کند. چنین گزاره‌ای عاملیت لیبیایی‌ها را رد نمی‌کند، بلکه در درجه‌ی اول روشن می‌کند که عاملیت به چه معناست. به گفته پری اندرسون «اگر عاملیت به مثابه‌ی فعالیت هدفمند آگاهانه تعبیر شود، همه چیز به سرشت «اهداف» بستگی خواهد داشت».<sup>۲۷</sup> او در ادامه می‌گوید عاملیت در زمینه‌ی بسیج جمعی به آن «پروژه‌های جمعی‌ای اشاره دارد که بناست مبتکران‌شان را به مولفان شیوه‌ی زیست جمعی به مثابه‌ی یک کل بدل کند. تجربه‌ای که باید در قالب برنامه‌های آگاهانه برای ایجاد یا تغییر کلیت ساختارهای اجتماعی ارائه شود».<sup>۲۸</sup> در این معنا، عاملان مختلف ممکن است عملاً اهداف متفاوتی داشته باشند و اهداف برخی ممکن است اهداف دیگران را ادغام، پنهان و یا به شکل ابزاری به کار گیرند.

<sup>۲۳</sup> Maximilian Forte, *Slouching Towards Sirte: NATO's War on Libya and Africa* (Chicago: Baraka Books, 2013).

<sup>۲۴</sup> Campbell, *Global NATO*, 32.

<sup>۲۵</sup> Lacher, "Families."

۲۶ همان.

<sup>۲۷</sup> Perry Anderson, *Arguments within English Marxism* (London: New Left Books, 1980), 19.

۲۸ همان، ص ۲۰.

آنچه برخی اصرار دارند انقلاب بنامند، بیشتر به کودتایی راست‌گرایانه شبیه است که بر موجی از نارضایتی سازمان‌نیافته سوار می‌شوند، و آن‌طور که مشاهده می‌کنیم، خشونت امپریالیستی به میانجی‌عاملان داخلی‌اش در آن نقش واسطه ایفا می‌کند.

ورای پرسش عاملیت، برخی [تحلیل‌ها] گوشه‌هایی از احساسات مردمی را به عنوان نشانی پسینی برای مشروعیت‌بخشی به تجاوز غیرقانونی به لیبی پیش کشیدند. به عنوان مثال، نظرسنجی‌هایی وجود دارند که نشان می‌دهند چطور بلافاصله بعد از سرنگونی قذافی، اکثریت جمعیت – صرف‌نظر از درصد قابل‌توجهی که از دولت قبلی حمایت می‌کردند و از ترس انتقام از کشور فرار کرده بودند – می‌خواستند او برود. گذشته از این، باید توجه کرد که منابعی مانند محمد الجرح از شورای آتلانتیک اخیراً مشاهده کرده که بسیاری از لیبیایی‌ها «منطق پشت براندازی حکومت قذافی را به پرسش می‌کشند؛ براندازی‌ای که قرار بود در نهایت زندگی را بهتر بکند».<sup>۲۹</sup> برخی از لیبیایی‌ها قطعاً این‌طور تصور می‌کردند، اما البته صرف این تصور، آن را بدل به حقیقت نمی‌کند. ایالات متحده وقتی مشغول عملیات نظامی در داخل یا خارج است، عادت به بهبود امور ندارد.

این که وقایع به چه شکل اتفاق افتادند، نکته‌ی مهمی است که باید بدان توجه شود. و ورای همه چیز، وقتی ابزار اصلی تأثیرگذاری در روند شورش‌ها مسلح‌کردن عناصری است که بیشتر مایل‌اند حامی غرب باشند، هر چه شورش بی‌سرمسلح‌تر باشد، راحت‌تر می‌توان آن را به سوی راست هدایت کرد. [موضوع] برای آن‌هایی باید روشن شود که (به اشتباه) این استدلال‌ها را رد می‌کنند که غرب عملاً مشتاق است تا اعتراضات مدنی را به اهداف خود بدل کند و همچنین آن‌ها که به اشتباه تصور می‌کنند غرب به دنبال نظامی‌سازیِ تعمدی اعتراضات ضد حکومتی نیست. آن‌گونه که کمپبل می‌افزاید: «وقتی شورش‌های مردمی مسلح می‌شوند، دخالت غرب شانس بیشتری برای پیروزی دارد»، زیرا حتی تلاش‌های بورژوازی برای میانجی‌گری در مناقشه به حمایت مردمی نیاز دارد. با توجه به اتکای باورنکردنی سرمایه‌داری غربی بر سلطه‌ی نظامی به منظور تضمین انباشت کل، این خصلت همیشگی سرمایه‌داری از آغاز بوده است.<sup>۳۰</sup>

به این ترتیب در ۱۲ مارس ۲۰۱۱، اعضای شورای همکاری خلیج بر سر چند رأی اضافه به منظور وادار کردن اتحادیه‌ی کشورهای عرب به حمایت از منطقه‌ی پرواز ممنوع مشاجره می‌کردند. در ۱۷ مارس، شورای امنیت به صف شد، و به این ترتیب اجزای استراتژی آمریکا که نیویورکر آن را «هدایت از پشت سر»<sup>۳۱</sup> نامید، بدون هیچ مانعی در سر جای خود قرار گرفتند. در همین حال برخی تلاش می‌کردند روکشی قانونی و چند جانبه به تغییر رژیم بدهند و برخی مشغول تلاش‌های جدی برای میانجی‌گری بودند. برای مثال، در ۲۰ مارس، اتحادیه‌ی آفریقا دخالت نظامی خارجی در لیبی را رد کرد و در جهت مذاکره، حفاظت از اتباع خارجی و گفتگو تلاش کرد. نیروهای چپ‌گرای آمریکای لاتین مانند هوگو چاوز مشتاقانه این پیشنهاد را پذیرفتند. اما بیشتر چپ‌های غربی همچنان بر چشم‌انداز مثبت به اصطلاح «انقلاب» متمرکز شده و آن را نادیده گرفتند. به وضوح، هورا کشیدن کورکورانه برای انقلاب در غیاب نیروهای انقلابی چنین پیامدی داشت. زیرا آنچه فراموش شده این است

<sup>۲۹</sup> Mohamed Eljarh, "Qaddafi Supporters Reemerge in a Disillusioned Libya," *Foreign Policy*, August 11 2015.

<sup>۳۰</sup> Campbell, *Global NATO*, 73.

<sup>۳۱</sup> Ryan Lizza, "Leading from Behind," *The New Yorker*, April 26, 2011.

که بخش‌های فقیر جنوب جهانی، مانند شمال جهانی، می‌توانند سر از حمایت ارتجاع برآورند. ناتوانی در دیدن این حقیقت به‌منزله‌ی مانعی در برابر دید تحلیل‌گران بهار عربی است. این در حالی‌ست که این تحلیل‌های ضعیف، مقاومت سیاسی در برابر برنامه‌های تا کنون موفق آمریکا-خلیج برای هدایت شورش‌ها در جهت منافع خود را تضعیف می‌کنند.

در حالی که برنامه‌های صلح، حمایت‌های سیاسی را از دست می‌داد و متوقف می‌شد، جنگ روی زمین با شتاب پیش می‌رفت. کمپبل به منابعی مانند رویترز و نیویورک‌تایمز می‌پردازد و می‌نویسد: «مربیان انگلیسی، فرانسوی و قطری مخفیانه با شورشیان در میدان کار می‌کنند» [و توضیح می‌دهد] چگونه «سربازان سابق یگان کماندوی زبده‌ی انگلیسی به نام سرویس ویژه‌ی هوایی و سایر پیمانکاران خصوصی کشورهای غربی مشغول عملیات در شهر مصراته در لیبی بودند».<sup>۳۲</sup> نیروهای ویژه از سوی امارات متحده‌ی عربی برای انتقال تجهیزات هماهنگی می‌کردند در حالی که روزنامه‌های طرفدار مداخله از حضور ۵۰۰۰ سرباز قطری در خاک لیبی گزارش می‌دادند. این مجموعه‌ی مزدوران و دیگر ستیزه‌جویان توانست مقاومت در خاک لیبی را در هم بشکند. کمپبل معتقد است که این شکست به‌خصوص به این دلیل بود که «به خاطر ترس رژیم از کودتا، نیروهای مسلح لیبی در زمان قذافی تضعیف شده بودند».<sup>۳۳</sup> این یکی دیگر از راه‌هایی بود که ازهم‌گسستن دولت باعث شد آنچنان ضعیف شود که نتواند از لیبی در برابر یغماگرانی که از سال ۱۹۶۹ مترصد فرصت بودند دفاع کند؛ دفاع در برابر آنهاپی که می‌خواستند نه تنها دستاوردهای اجتماعی انقلاب و جایگاه نمادینی را که برای کشورهای آفریقایی و خاورمیانه داشت نابود کنند، بلکه [می‌خواستند] این امکان بازگمائی نشود که جنبش‌های ضد-سیستم قادرند قدرت دولتی را در دست بگیرند و سلسله‌مراتب سیستم جهانی را به چالش بکشند.

نوشته‌های اخیر به طرز قابل توجهی هیچ توضیح قانع‌کننده‌ای درباره‌ی دستور کار امپریالیسم و شیوه‌ی کارکرد آن نمی‌دهند. بر مبنای یک دیدگاه، که گاهی به‌عنوان تئوری ضد امپریالیستی – واقع‌گرایی – شناخته می‌شود، سرمایه‌داری بر اساس ثبات پیش می‌رود و رقابت بین دولت‌ها را تنظیم می‌کند. نتیجه این که امپریالیسم یا آن‌طور که آن‌ها ترجیح می‌دهند پکس آمریکانا [صلح آمریکایی] با نهادهای سرمایه‌داری در صلح است. بنابراین، در این چارچوب، نابود کردن لیبی خطایی ایدئولوژیک با محتوای نومحافظه‌کارانه است که از جنس آن نظامی‌گری صهیونیستی‌ست که به درهم‌کوبیدن عراق منجر شد.<sup>۳۴</sup> دیدگاه مشابه ساده‌انگارانه‌ی دیگری درباره‌ی قدرت ایالات متحده بر فاجعه‌ی غیرعمدی ایالات متحده در لیبی پایفشاری می‌کند؛ تحلیلی که سیاست خارجی آمریکا را در هیبت غول دست و پا چلفتی جلوه می‌دهد.<sup>۳۵</sup> در عین حال،

---

<sup>۳۲</sup> Campbell, *Global NATO*, 147.

<sup>۳۳</sup> همان، ص ۱۶۴.

<sup>۳۴</sup> برای نمونه‌ای از این گرایش به کتاب *Jottings on the Conjunction* از پری اندرسون نگاه کنید: خاورمیانه بخشی از جهان است که در آن شکل کنونی نظام سیاسی آمریکا بر اساس منافع عقلانی ملی نمی‌تواند عمل کند، زیرا تحت تأثیر منافع غیرمترقبه‌ی دیگر است. چرا که تمام موقعیت آمریکا در میان اعراب – و در شکل گسترده‌اش نزد مسلمانان – جهان به‌واسطه‌ی حمایت بی‌شائبه و خودنمایانه‌اش از اسرائیل به خطر افتاده است.

Perry Anderson, "Jottings on the Conjunction," *New Left Review* 2, no. 48 (November–December 2007): 5–37, 4.

<sup>۳۵</sup> برای نمونه ویجی پرشات می‌گوید: در عوض در هر دو مورد (لیبی و عراق) غرب و متحدانش در پی پیروزی کامل بودند که همیشه به فاجعه‌ی کامل منجر می‌شود. اینجا را ببینید: "The Detritus of Régime Change," *The New Arab*, October 28, 2015.

[رویکرد سومی] که بر همسانی تمام دولت‌های سرمایه‌داری و انحطاط یکسان‌شان اصرار می‌ورزند، [نیز] ضعف تحلیلی مشابهی دارند. برای آن‌ها لیبی در زمان قذافی بدون شک یک دولت سرمایه‌دارانه بود و نهادهای آن صرفاً وسیله‌ای برای طرح‌ریزی قدرت و ترویج سرمایه‌داری آفریقایی بومی بودند.<sup>۳۶</sup>

هر سه منظر فاقد اهداف اصلی و رویه‌های سیاست خارجی سرمایه‌داری انحصاری ایالات متحده هستند. بدون شک برون‌داد سیاست آمریکا در خاورمیانه به طور قابل ملاحظه و یکپارچه‌ای در سی سال گذشته مبتنی بر بی‌ثبات‌سازی و از هم پاشیدن جمهوری‌های عرب و ایجاد آشوب و ویرانی در هر جایی با جمعیت کم یا زیادی از اعراب/مسلمانان بیرون از چتر امنیتی آمریکا بوده است. رشته‌ی پیوسته‌ی این سیاست - از عراق و سوریه تا لیبی، حضور مداوم ایران در فهرست هدف، [مسأله‌ی] فلسطین و به‌خصوص نوار غزه - نمود کوچکی از اهداف آمریکا در این منطقه است. سیاستی که با برچیدن هر پروژه‌ی مستقل، امکان مداخله‌ی نهادهای دولتی و نیروهای اجتماعی برای ایجاد چارچوبی نهادی برای چنین پروژه‌هایی را از بین می‌برد. استقلال می‌تواند در حوزه‌ی سیاست‌های خارجی و داخلی در نظر گرفته شود. از لحاظ سیاست خارجی، ایالات متحده آن نیروهایی را هدف گرفت که در هر سطحی بر حمایت از نیروهای مقاومت و نیروهای نظامی ضد-امپریالیست و ضد-استعماری پافشاری می‌کردند. در جبهه داخلی، ایالات متحده کشورهای را هدف حملات خود قرار داد که تا حدی دولت‌هایشان به شکل اجتماعی نهادینه شده بودند. این دولت‌ها نه تنها نسبت به خواسته‌ها از پایین به شکلی بالقوه پاسخگو بودند، بلکه برای زندگی‌هایی که به خدمات دولت وابسته هستند نیز ضروری بودند. در واقع، این نهادینه‌شدن - یا به بیان دیگر، مرکزی‌بودن نقش دولت در بازتولید اجتماعی - برای ملی‌شدن یک پروژه‌ی ملی اساسی‌ست. نشان چنین پروژه‌ای آن چیزی‌ست که ایالات متحده و هم‌دستان داخلی‌اش شورش‌ها را به سوی هدایت می‌کنند و در آن بسیار موفق بوده‌اند.

این که پرسش از ثبات، هرج و مرج یا پیامدهای منفی، صرفاً پرت‌اندیشی تلقی شود، خوانشی نادرست از سیاست‌های آمریکا است که به دنبال توسعه‌زدایی از منطقه و متلاشی‌کردن دولت‌هایی‌ست که ظرفیت پیشبرد فرآیندهای توسعه را دارند. بسیاری از تحلیل‌های متأخر بر تصویری کاریکاتوری از دولت‌های پسا-استعماری به مثابه‌ی دستگاه‌های سرکوب‌گر استوارند. اما چنین دولت‌هایی تبلور مبارزات ضد-استعماری هستند. نهادها، مدارس، بیمارستان‌ها، دانشگاه‌ها و زیرساخت‌های آن‌ها ثمره‌ی فرآیندهای توسعه‌ای بودند که دولت‌های پسا-استعماری توانسته بودند پیش ببرند. از نقطه‌نظر اوتوپیا، این دستاوردها به طرز اسفناکی ناکافی‌اند. از نقطه‌نظر پیروزی، می‌توان ضعف‌ها را از منظر کنترل مردمی چنین جوامعی ارزیابی کرد. اما از دیدگاه ایالات متحده، در کمر بند دولت‌هایی که برای قدرت جهانی اهمیت دارند، هر نظمی که بیرون از ادغام کامل در ضرورت‌های سیاست خارجی آمریکا و حلقه‌های انباشت [سرمایه] شکل بگیرد، تحمل نمی‌شود؛ این درسی‌ست که از تاریخ می‌توان آموخت.

---

<sup>۳۶</sup> این منظر چنان متداول است که کمتر کسی حتی برای بیان صریح استدلال زمان صرف می‌کند.

امانوئل والرشتاین با توصیف روند تاریخی ادغام در نظام جهانی می‌نویسد: «بخش عمده ای از «نظمی» که بعد از سال ۱۷۵۰ توسط بریتانیا بازسازی شد، در واقع به عنوان چاره‌ای برای «هرج و مرجی» عمل کرد، که در پیدایش واقعی آن نفوذ غرب در صد سال گذشته نقش مهمی ایفا کرده بود. نکته این است که سرمایه‌داری به «نظم» نیاز ندارد، بلکه به «نظم مطلوب» نیازمند است. ترویج «هرج و مرج» اغلب «نظم نامطلوب» را تضعیف می‌کند، یعنی نظمی که می‌تواند در برابر ادغام مقاومت کند.»<sup>۳۷</sup> همین امر در مورد دولت‌هایی که به وسیله نیروهای ضد-سیستم در جریان شورش‌های جهانی سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۷۳ به دست آمدند صدق می‌کند و این دقیقاً دلیل سرمستی دولت‌های غربی از به آشوب کشاندن آن‌هاست. این امر همچنین درباره‌ی بسیاری از دولت‌ها در این منطقه و جاهای دیگر مانند یمن، جایی که تجاوز آمریکا به عربستان سعودی واگذار شده، صادق و باعث شیوع وبا و قحطی شده است.

در همین حال، وضعیت لیبی پس از حمله‌ی برق‌آسای غرب آشوبناک است. طبق برآورد کمپیل، ۱۷۰۰ شبه‌نظامی در لیبی «آزاد شده» سرگردان‌اند، زیرا که دولت دیگر نمی‌تواند حداقلی از نظم را برقرار کند؛ چه رسد به قانون. بنابراین، کمپیل به روشنی روش مطلوب مداخله‌ی غرب را ترسیم می‌کند: روشی که غیرتعمدی و یا کاملاً آگاهانه منجر به تخریب خود دولت می‌شود. تسلیحات غارت‌شده‌ی لیبی به سوی مصر رفته، از طریق صحرای بزرگ آفریقا به مالی رفته و منجر به کودتای ۲۰۱۳ و مداخله به رهبری فرانسه در آنجا شده است. چنین تسلیحاتی همچنین تحت نظارت آمریکا به سوریه رفت و بسیاری از لیبیایی‌ها در شورش علیه دولت سوریه شرکت جستند. به‌تازگی هم بازارهای عیان بردگان در لیبی به وجود آمده است. همه‌ی این‌ها برآیندهای جنگ لیبی هستند که کمپیل به دقت بررسی کرده است. کتاب با فراخوانی به برنامه‌ای ضد-سیستمی بر مبنای اتحاد و خودمختاری ملی جمع‌بندی می‌کند، راهی که پیش گرفته نشد. بی‌شک این راهی که پیش گرفته نشده همانی‌ست که خشونت غرب آن را نابود کرد. در اینجا کمپیل ترور پاتریس لومومبا را به‌عنوان یکی از آشکارترین نمونه‌های تجاوز غرب به آینده‌ی آفریقا برجسته می‌کند. منظور او مقایسه‌ی لومومبا با قذافی نیست، زیرا چنین مقایسه‌ای مبنایی ندارد. بلکه اشاره به لومومبا اینجا هدف متفاوتی دارد: خاطره‌ی او تصویری از آن چیزی‌ست که آفریقا می‌توانست باشد و از آن — عمدتاً — به سبب اختلال و آشفتگی ایجادشده توسط غرب جلوگیری شد.

اشاره‌ی کمپیل به منطقه و آفریقا تصادفی نیست. از منظری گسترده‌تر، او نشان می‌دهد که ضدیت با انقلاب فرآیندی جهانی‌ست که از طریق سازوکارهای مشخصی پیش‌روی می‌کند و دستاوردهای واقعی اجتماعی را واژگون می‌سازد. سازوکارهای آن نه تنها شامل از میان بردن جنبش‌های ضد-سیستمی و جداسازی آن از بهترین رهبران، بلکه افزایش سطح خصومت محیطی است. زوال دولت قذافی نتیجه‌ی تکرار [کلیشه‌ی] دم دستی «فساد» نبود، بلکه به‌خاطر مشوق‌هایی بود که به کسانی داده شد تا به کشور خیانت کنند و همچنین مهم‌تر از آن رکود انقلاب جهانی‌ای بود که انقلاب سرهنگ‌ها از آن

<sup>۳۷</sup> Immanuel Wallerstein, "The Great Expansion: The Incorporation of Vast New Zones into the Capitalist World Economy (c. 1750-1850)," *Studies in History* 4, no. 1-2 (February 1988): 85-156, 154.

برخواست. در میان همه‌ی زنگارهای محونشدنی‌اش، لیبی یکی از آخرین ستون‌های ناسیونالیسم عرب بود؛ میراثی ناهموار، پیچیده و ماندگار و همچنین پرچم مداومی برای پروژه‌های ضد-سیستمی منطقه.

ضمناً، امتناع لیبی از گردن‌نهادن به اوامر غرب آن را به برجسته‌ترین هدف قدرت آمریکا بدل کرد که هیچ‌گاه استقلال سیاست خارجی قذافی و تحرکات‌اش را در راستای برپایی جهانی چندقطبی فراموش نکرد. لازم است به یاد بیاوریم که نلسون ماندلا در سفری به لیبی در ۱۹۹۰ گفت: «آمادگی شما در جهت کمک به ما برای ایجاد ارتش آزادی‌بخش، تعهد شما را به جنگیدن در راه صلح و حقوق بشر در جهان نشان می‌دهد».<sup>۳۸</sup> فراموشی تعمدی و پاک‌سازی تاریخ از ضرورت‌های هژمونی آمریکا هستند. و حتی در زمانه‌ی زوال، از منظر قدرت آمریکا، قذافی آن خاطره‌ای را بازنمایی می‌کرد و تجسم آن سیاستی بود که کمترین اثرات‌اش هم باید از لیبی زدوده می‌شد. گسست ناگهانی و قابل‌توجه از سیستم که انقلاب سرهنگ‌های او بازنمایی می‌کرد و تلاش‌های بعدی او، به‌خصوص در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ برای متحدکردن آفریقا علیه مداخله‌ی خارجی، به واسطه‌ی منابع عظیم مالی که برای تسهیل این موضوع در اختیار داشت، همگی بخشی جدایی‌ناپذیر از چرایی نابودی لیبی است. کمپبل تخریب و نتایج ویرانگر آن را تشریح کرده و رد آن را تا شورش ناقص سرهنگ‌ها دنبال می‌کند. مسأله روشن است، در مقابل تفاسیر رنگارنگ فرقه‌گرایانه، واقعیت این است که مسئولیت سقوط کشور باید تقسیم شود. کمپبل در نگاهی اجمالی اما مهم به سهم بزرگی از این مسئولیت که مرتبط با مخاطب آمریکایی‌ست پرداخته است؛ مسئولیتی که بر گرده‌ی ایالات متحده است. در واقع، شاید کمپبل به شکلی ناخودآگاه این مسئولیت را کمتر از آنچه که باید، بازنمایی کرده است. چراکه زوال دولت قذافی نه به تنهایی از طریق فساد درونی بلکه از طریق فرآیندهایی انجام شد که در آن نهادهای مالی غربی، ارگان‌های شرکتی، دانشگاه‌ها و شبخ همیشه حاضر و واقعیت خشونت آمریکا نقش مهمی ایفا کردند. این نکته گریزناپذیر است: توانایی آنها برای دست‌زدن به چنین اقداماتی به دلیل ناتوانی نیروهای مقاومت غربی در نابود کردن چنین مکانیسم‌هایی است.

بنابراین، در نهایت، اگر شکستی در همبستگی بین‌المللی در برابر [بحران] لیبی وجود داشت، بسیار پیش‌تر از این شروع شده بود. این همان چیزی بود که سه دهه پیش از کودتا به وقوع پیوست، وقتی انقلاب جهانی ۱۹۶۸ به سرعت و با مخرب‌ترین نتایج در مراکز قدرت امپریالیستی فرو نشست، وقتی ضد-انقلاب جنبش‌های ضد-سیستم مرکز را درهم شکست، از جمله: جنبش دانشجویی، جنبش ضد-جنگ و پلنگ‌های سیاه. این شکست همان وقتی اتفاق افتاد که انترناسیونالیسم به سایه‌ای بدل شد؛ لایه‌ای نازک، حافظه‌ای ضعیف و فرآیندی که با غفلت آن‌ها که وظیفه‌شان پاییدن شعله بود، اتفاق افتاد. ایستادن در کناره‌ی این جزر و مد، در پایتخت کشورهای شمال جهانی و سرزنش دولت‌های جنوب جهانی به‌خاطر خطاهایشان، نادیده‌گرفتن مسئولیت بنیادی قدرت غرب در ایجاد فضایی برای این خطاهاست و فراموش کردن این مسأله است که همبستگی تنها یک احساس نیست. انترناسیونالیسم و مداخله‌گری دو قطب متضادند. همبستگی از برآورد موقعیت آغاز

<sup>۳۸</sup> ["Mandela Visits Libya, Thanks Kadafi for Helping Train ANC,"](#) *United Press International*, May 19, 1990.

می‌شود. به بیان سم مویو و پاریس یروس، این یک سیاست است، ”مارکسیسمی متشکل از انترناسیونالیسم متعهدانه‌تر، که بر از هم پاشیدن سلسله‌مراتب میان ملت‌ها و پرولتاریا در مبارزه با سرمایه به شکلی حقیقی و نه تزئینی پافشاری می‌کند.“<sup>۳۹</sup>

از منظر برنامه‌ریزی، این بدان معناست که نخست و مهم‌تر از هر چیز، باید مانور دولت‌های مرکز محدود شود. شکست در انجام چنین کاری، بخشی از رویه‌های ضد-انقلاب جهانی‌ست که از اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو در حال وقوع است. چرا که اگر این انقلاب بود که برای لیبی قذافی هدفی محوشدنی را ترسیم کرد، ضد-انقلاب آن‌قدر آن را تضعیف کرد تا هدف‌گیری سال ۲۰۱۱ را تضمین کند؛ ضد-انقلابی متشکل از شبه‌نظامیان فرقه‌گرای مسلح، دولت‌های خلیج، ایالات متحده آمریکا و نهایتاً تمام آن بی‌شمارانی که به آن پوششی ایدئولوژیک دادند یا با آن جنگ وحشیانه مخالفت نکردند. چنین فرآیندی بر بستری به وقوع می‌پیوندد که توسط قدرت امپریالیستی بر پا شده و این موضوع قطعاً برای فهم این تراژدی روزانه که در سراسر لیبی در حال پیش‌روی است، اساسی و اجتناب‌ناپذیر است.

منبع: [Notes on Libya](#), Max Ajl, Februari 2018, in [VIEWPOINTMAG](#)

تیر ماه ۱۳۹۸ / جولای ۲۰۱۹

پراکسیس

[WWW.PRAXIES.ORG](http://WWW.PRAXIES.ORG)

---

<sup>۳۹</sup> Sam Moyo and Paris Yeros, “The Zimbabwe Question and the Two Lefts,” *Historical Materialism* 15, no. 3 (2007): 171–204, 173